



انسان مدرن در بند نظارت فراگیر

چکیده

○ فردین علیخواه
پژوهشگر اجتماعی

○ دستگاه فکری هر اندیشمندی در طول حیاتش از اندیشه‌هایی که در محیط پیرامونش جریان دارد، تأثیر می‌پذیرد. به نظر شما چه کسانی در شکل‌گیری اندیشه‌ها و دیدگاه‌های فوکو در حوزه‌های گوناگون تأثیر داشته‌اند؟
کسانی که فوکو از آنها متأثر بود و سخت از آنها تأثیر پذیرفت یکی ژان هیپولیت است. هیپولیت یکی از هگل‌شناسان بود که فوکو هم مدتی شاگرد او بود و تحت‌تأثیر القائات هگلی او قرار داشت. از دیگر اندیشمندانی که فوکو از آنها تأثیر پذیرفت باشلاز و کانتینگهام بودند که هر دو در مباحث مربوط به فلسفه علم، تحقیق می‌کردند. ضمناً تحلیلهای آلتوسر، به‌خصوص در مورد انقطاعات و یا گسست‌های معرفت‌شناختی در اندیشه مارکس، فوکو را تحت تأثیر قرار داد و می‌بینیم که حتی واژه گسست را فوکو به تأثیر از آلتوسر در مورد ایپستم‌ها (epistem) یا سامان دانایی و زبان به کار برد.
○ عده‌ای از صاحب‌نظران معتقدند که فروپاشی نظام کمونیستی و رو به ضعف نهادن اندیشه‌های مارکسیستی، منجر به ظهور قشر جدیدی از روشنفکران در غرب شد که از مارکسیسم موجود سرخورده شده و در جستجوی جایگزین‌های بهتری بودند. آیا اندیشه‌های فوکو هم از این فضا متأثر بود و اساساً او را می‌توان یک مارکسیست سرخورده به حساب آورد؟

در ارتباط با سرگذشت چپ و میزان تأثیر آن بر فوکو ابتدا باید جنبش «می ۱۹۶۸» را که یکی از اساسی‌ترین

در اواخر سال ۷۸ کتابی با عنوان «میشل فوکو: دانش و قدرت» از دکتر محمد ضمیران به چاپ رسید. گفتگوی حاضر دربارهٔ ابعاد مختلف اندیشهٔ فوکو با دکتر ضمیران انجام شده است.
در این گفتگو دکتر ضمیران در مورد فوکو می‌گوید: فوکو تحت تأثیر آرای هیپولیت، باشلاز، کانتینگهام و آلتوسر است و به زعم خود با اعضای مکتب فرانکفورت در بعضی موارد اشتراک نظر دارد. او اصطلاح نیرینه‌شناسی را به معنی پی بردن به نحوهٔ شکل‌گیری معرفت و دانایی در طول تاریخ غرب به کار می‌برد. تباری‌زوی را به معنای پی بردن به نحوهٔ شکل‌گیری قدرت و کفتمان را به معنای شکل‌بندی‌های دانایی وقتی که تبلور زبانی پیدا می‌کنند و با قدرت عجین می‌شوند. و بین نگرکونی و پیشرفت تمایز قائل است. و در جستجوی مظاهر عینی قدرت است و می‌گوید این مظاهر را باید در ساختارهای اجتماعی، فرهنگی و سیاسی جستجو کرد. فوکو به کثرت حقایق اعتقاد دارد. نه به وحدت حقیقت و می‌گوید حقیقت زمانمند است و مطلق نیست.

اشاره

میشل فوکو یکی از مناقشه‌برانگیزترین اندیشمندان عصر ما به شمار می‌آید. ویژگی میان رشته‌ای بودن مطالعات فوکو جایگاه ویژه‌ای را در میان اندیشمندان قرن بیستم به او اختصاص داده و اندیشه‌هایش در حوزه‌های روانشناسی، فلسفه، تاریخ، پزشکی، حقوق، سیاست و جامعه‌شناسی، مورد توجه واقع شده است. فوکو از جانی با توجه به افرادی که از آنها تأثیر پذیرفته و از جانب دیگر با توجه به افراد و جریان‌هایی که بر آنها تأثیر نهاده، نگاه‌های بیشتری را به خود جلب نموده است.

جدال‌های نظری وی با سایر اندیشمندان نظیر هابرماس، دریدا و غیره، نقش شگرفی در پیشرفت اندیشه‌های فلسفی ایفا نموده است. او دربارهٔ مفاهیمی چون حقیقت، قدرت و دانش در قالب‌هایی جدید تأمل می‌کند و آنها را در روند تاریخی و وضعیت ساختاری‌شان مورد بررسی قرار می‌دهد.

گفتگوی حاضر دربارهٔ ابعاد مختلف اندیشهٔ فوکو با دکتر محمد ضمیران انجام شده است. در اواخر سال ۷۸ کتابی با عنوان «میشل فوکو: دانش و قدرت» از ایشان به چاپ رسید. آثار دیگر ایشان به شرح زیر است:

- جستارهای پدیدارشناسانه در هنر و زیبایی (۱۳۷۴)
- سنت و تجدد در حقوق ایران (به همراه شیرین عبادی - ۱۳۷۵)
- گذار از جهان اسطوره به فلسفه (۱۳۷۹)
- فلسفه دریدا (زیر چاپ)



فوکو در کوران حوادث جنبش «می ۱۹۶۸» بود که نقد خود را بر مارکسیسم رسمی و مشکلاتی را که مارکسیسم در جریان پیاده شدن در اروپا با آن مواجه بود گوشزد کرد

در فلسفه مدرن، خردباوری، محور تفکر غرب است؛ اما چیزی که مورد غفلت قرار می‌گیرد، نابخردی یا جنون است که به گفته فوکو در گفتمان سکوت، واقع می‌شود

گذشته پی ببریم. اگر ما بتوانیم ماهیت و گوهر این لایه‌های فرهنگی را در چارچوب مشخصی کشف و تحلیل کنیم، به پدیده‌های جدیدی دست خواهیم یافت که قبلاً مورد غفلت واقع شده بودند.

○ آیا تبارپژوهی نیز همان دیرینه‌شناسی است؟ چه تفاوتی بین این دو واژه وجود دارد؟ ظاهراً واژه تبارپژوهی اولین بار توسط نیچه مطرح شده است؟ بله تبارپژوهی (geneology) را اولین بار نیچه به کار برد. دیرینه‌شناسی بیشتر به دنبال فهم چگونگی شکل‌گیری معرفت و دانایی در طول تاریخ غرب بود. اما تبارپژوهی یا دودمان‌شناسی بیشتر سعی می‌کند به جای تأکید بر دانایی و معرفت، قدرت را مورد توجه قرار دهد. بنابراین فوکو به خصوص بعد از نوشتن کتاب «هراقت و مجازات» صریحاً اعلام کرد که تا این زمان بیشتر از طریق دیرینه‌شناسی، تحقیقات خود را دنبال می‌کرده ولی از این زمان به بعد، تبارشناسی را مبنای روشی خود قرار داده است. زیرا تأکید تبارشناسی بر شکل‌گیری قدرت است.

○ نیچه در کتاب «چنین گفت زرتشت» از مرگ خدا سخن گفته است. ولی فوکو در زمان خودش از مرگ انسان سخن می‌گوید. احتمالاً نیچه به بن‌بست مدرنیته اشاره داشته است. آیا فوکو هم چنین مقصودی را دنبال می‌کند؟ و به آسیب‌شناسی مدرنیته پرداخته است؟

نیچه صریحاً اعلام می‌کند که مراد از مرگ خدا چیست؟ مرگ خدا نشانه وضعیتی است که نیچه تحت عنوان نیهیلیسم با آن برخورد می‌کند و آن عبارت است از اینکه انسان به مرحله‌ای از دستور زبان می‌رسد که احساس می‌کند که مبتدا یا فاعل جمله در برابر سایر اجزای جمله به خصوص خبر و فعل آن نقش کلیدی دارد. وقتی ارتباط بین فاعل و فعل مطرح می‌شود ارتباط بین خدا و انسان هم در همین چارچوب است که شکل می‌گیرد. وقتی که نیچه می‌بیند انسان قرن نوزدهم در مدرنیته به بن‌بست و در واقع به هیچی رسیده و متوجه می‌شود آن فاعلی که متوجه او بود، دیگر قدرت و توان اعمال نفوذ را در جامعه و در فرهنگ غرب ندارد، پس مرگ خدا را مشخصاً مطرح می‌کند و معتقد است که انسان موجودی است تنها و باید خودش را به تنهایی از بن‌بست نیهیلیسم منفی نجات

تثابتهای با اعضای مکتب فرانکفورت مشاهده می‌شود. ارتباط فوکو با اعضای مکتب فرانکفورت چگونه بود؟

این سؤال از خود فوکو هم در زمانی پرسیده شد. اینکه نظر او نسبت به مکتب فرانکفورت چیست؟ او در پاسخ گفته بود که اگر من مطالبی را که اعضای مکتب فرانکفورت در تحقیقات خودشان دنبال می‌کردند، خوانده بودم شاید بعضی از تحقیقات خود را به این شکل انجام نمی‌دادم و در واقع کارهایی که انجام داده‌ام، بدون علم به این بود که فعالیت‌هایی نیز در حوزه فلسفی در آلمان صورت می‌گیرد و بنابراین مطلوب بود که من از مجموعه گرایش‌های تحقیقاتی که اعضای مکتب فرانکفورت داشتند آگاه شوم. زیرا پاره‌ای از رهیافت‌هایی که آنها رسیدند و کشف کردند، برای من هم می‌توانست مفید واقع شود. اما یک چیز وجود دارد. فوکو می‌گوید سوادهایی را در اعضای این مکتب مشاهده کردم که دغدغه‌های من هم بود. هر چند که ممکن بود پاسخهای متنوعی به این پرسش‌ها بدهیم ولی دغدغه‌های ما مشترک بود.

○ فوکو یکی از عناوینی که برای خودش برمی‌گزیند، دیرینه‌شناس است. آیا این واژه همان تاریخ‌نگاری است؟ چه دغدغه‌ای در فوکو باعث ایجاد چنین نقشی شده است؟

مسئله‌ای که فوکو سخت از آن هراس داشت و پیوسته می‌کوشید که آن را مورد انتقاد قرار دهد نوشتن تاریخ رسمی بود. در دورانی که فوکو زندگی می‌کرد، تاریخ به صورت یک نظم کاملاً رسمی درآمده بود با یک چارچوب عقل‌باورانه مشخصی که اجازه نمی‌داد تمام گستره‌هایی که در تحولات و تجربیات تاریخی بشر وجود دارد در آن مندرج شوند. فوکو معتقد بود که این‌گونه تاریخ، توان تحلیل و بررسی تجربه بشر را از دست داده و باید حوزه تازه‌ای را باز کنیم که دنباله‌روی آن رهیافت‌های تاریخی رسمی نباشد. بلکه به ساحت‌های جدیدی دسترسی پیدا کند و به همین دلیل واژه دیرینه‌شناسی (Archeology) را ابداع کرد. مرادش از دیرینه‌شناسی که بعضی‌ها آن را باستان‌شناسی ترجمه کرده‌اند این است که ما از لایه‌های فرهنگی - اجتماعی موجود، به تجربیات، کارکردها و حوادث

جریان‌های تاریخ معاصر فرانسه است، در نظر گرفت. فوکو در متن و بطن این جریان قرار گرفته بود. فعالیت‌های سیاسی این دوره در جهت آزادی‌های فردی، برابری و رفع تبعیض نژادی و ناشی از برخوردهای کلنیالیستی دولت‌های استعمارگر بود می‌توانیم بگوییم که این جنبش چالشی در برابر مارکسیسم رسمی بود که از ناحیه حزب کمونیست فرانسه رواج پیدا کرده بود و به صورت یک دکترین کاملاً شناخته شده از ناحیه نهادهای قدرت فرانسه، نقش اساسی در سیاست ایفا می‌کرد و روشنفکران فرانسوی و به خصوص آنانی که در حوزه دانشگاه فعالیت می‌کردند مشاهده کردند که چگونه ائتلافی بسیار عمیق بین حاکمیت و حزب کمونیست فرانسه وجود دارد. پیروان جنبش برای اینکه اهداف سیاسی، اجتماعی، فرهنگی خودشان را جامعه عمل ببوشانند، ناچار شدند که راه تازه‌ای پیدا کنند و بنابراین یکی از مسائلی که در چارچوب جنبش «می» سخت مورد توجه قرار گرفت، نقد مارکسیسم رسمی بود. فوکو هم در این کوران بود که نقد خود را بر مارکسیسم رسمی و مشکلاتی را که مارکسیسم در جریان پیاده شدن در اروپا با آن مواجه بود، گوشزد کرد. البته کسان دیگری نظیر پولاتزاسی و آلتوسر نیز این کار را کردند. اینان مارکسیسم را در معرض سنجش تازه‌ای قرار دادند و کاستی‌های مندرج در چنین جنبشی را تحلیل کردند و کتاب‌های متعددی را در این حوزه به چاپ رساندند. اندیشه‌های فوکو هم پاسخی به این چالش و به‌ویژه تحولات دهه ۶۰ و ۷۰ است. اما به هر صورت نمی‌توان گفت که فوکو مارکسیست سرخورده است. مهم این است که او تجربیات دسته اولی از مارکسیسم داشته و متوجه شده است که علاج جامعه فرانسه و به طور کلی اروپا در روی آوردن به مارکسیسم رایج در آن دوره نیست بلکه باید به دنبال راه‌های دیگر بود.

○ در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ شاهدیم که نقد نظام سرمایه‌داری و آثار اجتماعی منفی آن مورد توجه نقادان آن نظام به‌ویژه اعضای مکتب فرانکفورت قرار می‌گیرد. مباحث صنعت فرهنگ، از خودبیگانگی و انسان تک‌ساختی از آن جمله‌اند. اگر دقت کنیم در نقدهای فوکو نیز



فوکو مدعی است آن چیزی که ما اسمش را پیشرفت می‌گذاریم، به هیچ وجه قابل اثبات نیست، بلکه یک نوع استعاره از پیشرفت است؛ ما دوست داریم دگرگونی‌ها را تحت عنوان پیشرفت قلمداد کنیم

در دوران پس از مدرن، اگر انسان موضوعیت و محوریت خود را از دست بدهد و «مرگ انسان» تحقق یابد، علوم انسانی رفته‌رفته مثل بخار در فضا پراکنده می‌شود و علوم دیگری جای آن را می‌گیرد

مقوله ادبی محسوب می‌شود به هیچ وجه چنین نهادهایی، چنین گفتمانی در اطرافش به شکلی که امروز ما می‌بینیم وجود نداشت.

○ فوکو در جمله‌ای بیان می‌دارد که «از من نپرسید چه کسی هستم و از من نخواهید همان کس باقی بمانم» زمینه یا پشتوانه چنین جمله‌ای در اندیشه‌های فوکو چیست؟

می‌دانید که شاه بیت اندیشه‌های دکارت «سوبژکتیویته» است و مراد او فاعلیت ذهنی یا شناسنده است و بنابراین از دوره دکارت چیزی که اساس فلسفه را تشکیل داده تشخیص و فاعلیت معرفت، زبان، گفتار و اندیشه است و این فاعلیت شکل‌دهنده کل جریان‌های فکری غرب به خصوص در حوزه علوم انسانی بوده است. اما فوکو یکی از اولین کسانی است که ادعا می‌کند این تأکید بیش از حد بر ذهنیت فاعلی باعث شده که انسان از حوزه وجود غافل بماند و به همین دلیل جا دارد که به جای فاعل گفتار و نوشتار و اندیشه به اصل گفتار، نوشتار و متن بپردازیم. باید گذاری داشته باشیم از فاعل به متن. پس از من نپرسید چه کسی هستم. وقتی از من سوال می‌کنید چه کسی هستم همان بحث فاعلیت دکارتی مجدداً می‌خواهد روی من پیاده شود. بپرسید که از ناحیه من چه گفته می‌شود، گفته من را ملاک قرار دهید. در ادبیات ما هم به قسمی این امر مطرح شده است: «نگاه کن به آنچه گفته شده و نه آنکه چه کسی گفته است.» به همین دلیل کسانی معتقدند که افرادی همچون فوکو، دریدا او رولانه باروت که فلسفه سوژه را زیر سوال می‌برند اینها کسانی هستند که پیش‌زمینه‌های تفکر پست‌مدرن را مهیا کرده‌اند و دست روی مساله‌ای گذاشته‌اند که مبتلا به اندیشمندان پست‌مدرن است.

○ به نظر می‌رسد که فوکو به پیشرفت‌های تحقق یافته در جامعه مدرن ارج نمی‌نهد. به بیانی معتقد است که بعد از دوره روشنگری هیچ پیشرفتی صورت نگرفته است. در این صورت آیا او تلقی خاصی از پیشرفت دارد؟

یکی از شعارهای اصلی مکتب روشنگری، ترقی و پیشرفت بود و کسانی مثل کندرسه، تورگو، ویکو و دیگران فلسفه خود را بر اساس نظریه پیشرفت و به خصوص

می‌آید، عقلیت به عنوان کانون و محور تفکر، رهیافت‌های اساسی فکر غرب را شکل می‌دهد. اما چیزی که مورد غفلت قرار می‌گیرد نابخردی یا جنون است که فوکو معتقد است جنون در گفتمان سکوت قرار می‌گیرد و با چنین فرضی است که از آن دوره، به اصطلاح آسایشگاه‌های روانی مطرح می‌شوند و متخصصینی که می‌توانند تشخیص دهند کجا انسان دچار نابخردی شده زیاد می‌شوند و تخصصشان در علم پزشکی و روان پزشکی مطرح می‌شود. این از دوره دکارت به بعد است که جنون زمینه ایجاد یک نهاد «قدرت» را در جامعه غرب فراهم می‌آورد که در واقع این زمینه نه تنها ابزار، گفتمان و حقیقت خودش را داشته بلکه مجموعه‌های را به وجود آورده که این مجموعه تا زمان حال هم تداوم می‌یابد و این چیزی است که در اپیستم‌های ماقبل دوران روشنگری اصلاً سابقه نداشته است و ما نطفه این را در اندیشه دکارت می‌بینیم. پس ارتباط بین خرد و نابخردی به مناسبات قدرت مربوط می‌شود و این مناسبات قدرت با فلسفه دکارت آغاز می‌گردد.

○ فوکو تعریف جنون را وابسته به دوره‌های زمانی مختلفی می‌داند. آیا تحقیقات فوکو در این نتیجه‌گیری نقشی داشته است؟

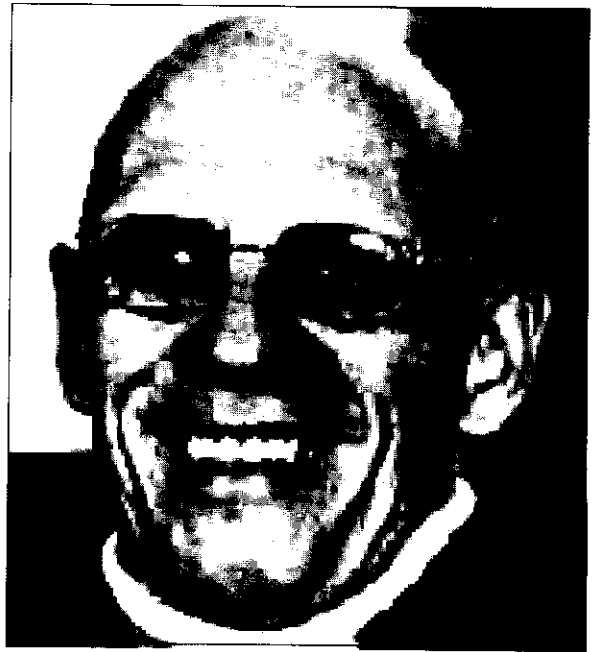
البته آن چیزی را که فوکو مطرح می‌کند و در تحقیقات خودش می‌نویسد این است که قبل از آغاز رنسانس، جنون به مفهوم آسیب‌شناختی مورد توجه نبوده بلکه جنون با شیدایی و عشق و به اصطلاح دلدادگی، خلسه و طرب همراه بوده و بنابراین «مجنون» موضوع ادبیات بوده است. اما از دوران دکارت به بعد یعنی قرن هفدهم دیگر مجنون و یا کسی که در خرد دچار ضعف شده است نمی‌تواند به عنوان موجود ادبیاتی مطرح باشد بلکه این موجود مقوله‌ای است روانشناختی و پزشکی. به اعتبار می‌توانیم بگوییم از قرن هفدهم به بعد یک جایجایی گفتمانی صورت می‌گیرد که همان انتقال بحث جنون از حوزه ادبیات به حوزه روانشناسی و به طور کلی حوزه پزشکی است.

بنابراین ساحت جدید یک ساحت تازه‌ای است که فکر تازه و نهادهایی تازه در ضلع قدرت‌های تازه به وجود آورده است. ما می‌بینیم در دوره‌ای که در واقع جنون یک

دهد و راه اینکه انسان از این بن‌بست منفی نجات یابد چیزی نیست جز پیوستن به آبرانسانی که در کتاب «چنین گفت زرتشت مطرح می‌کند و آن ابر انسان هم در واقع ساحت و شانی از شئون فرهنگ انسانی است و در اینجاست که انسان منزلت فرانسوز را پیدا می‌کند. اما فوکو در واقع معتقد است که به دنبال مرگ خدا در غرب، اتفاق دیگری می‌افتد که این در انتهای کتاب «واژگان و چیزها» مطرح می‌شود. او دلیل مرگ انسان را در یک پیش‌زمینه بسیار مفصلی مطرح می‌کند، بدین مضمون که با موضوعیت یافتن انسان به طور کلی، علوم انسانی سربر می‌آورند و شکل تازه‌ای می‌گیرند و گفتمان تازه‌ای در بستر قدرت شکل می‌گیرد که مبنای این گفتمان، محوریت و انانیت انسان است. اما رفته‌رفته وقتی که علوم انسانی به تمامیت خود می‌رسند و سه حوزه جدید یعنی زبان، زیست و کار به عنوان سه حوزه اصلی مدرنیته و محوری‌ترین مقولات هستی قرار می‌گیرند و ناشی از این سه حوزه، سه رشته مجزا متولد می‌شود، رفته‌رفته وجود انسان هم به عنوان یک دغدغه معرفتی دستخوش فروپاشی می‌شود در اینجاست که مرگ انسان هم فرا می‌رسد و با مرگ انسان حادثه‌ای که پیش می‌آید این است که موضوعیت علوم انسانی هم منتفی می‌شود و از این رو حوزه‌های تازه‌ای خواهد آمد که جانشین علوم انسانی می‌شوند.

○ در تحقیقات مختلفی که فوکو انجام می‌دهد دو مفهوم اساسی و متضاد جنون و عقل یا خرد و نابخردی به چشم می‌خورد زمینه تاریخی اجتماعی طرح چنین مبحثی چیست و چرا فوکو به این واژه‌ها توجه کرده است؟

می‌دانید که یکی از محوری‌ترین اندیشه‌های فلسفه مدرن بحث عقلیت یا خردباوری است و دکارت در حقیقت پیشاهنگ تحلیل فلسفی این خرد است که آنرا تحت عنوان «کوگیتو» (Cogito) مطرح می‌کند. جمله مشهور «من می‌اندیشم، پس هستم»، اشاره‌ای است به اینکه وجود بشر، موقوف به ساحت معرفت است و برای نخستین بار وجود در ضلع و ذیل معرفت قرار می‌گیرد و در چنین حالتی است که بدون فرض معرفتی، وجود هم در بوته ابهام قرار می‌گیرد. بنابراین وقتی چنین حالتی پیش



فوکو، شکل‌بندی‌های دانایی را وقتی که تبلور زبانی پیدا می‌کند و با قدرت عجین می‌شود، گفتمان می‌نامد

جامعه‌ای که براساس ذهنیت مدرن از دوره دکارت شکل گرفته، ماهیت انضباطی دارد؛ با قرار گرفتن انسان‌ها در یک «نظام نظارت فراگیر» جامعه به یک سلول بزرگ تبدیل شده است

خیر، به همه نظام‌های فرهنگی، اجتماعی و سیاسی تعلق دارد.

○ آیا فوکو همچون بعضی از متفکرین در سراسر حیات فکری خود نظم ایده‌الی را نشان میدهد؟

فوکو در کتابهای خودش برخلاف امثال مارکس نظم ایده‌الی را نشان نمی‌دهد. اکثر نویسندگان مدرن بحث جامعه آرمانی را مطرح کرده‌اند. اما قصد فوکو این بوده است که نظام قدرت را آن‌گونه که هست تبیین کند. این به عهده جوامع مختلف است که زندگی ایده‌ال را طراحی کنند و در سایه اقدامات اجتماعی، فرهنگی و سیاسی به زندگی خود شکل دهند. یکی از بدترین دستاوردهای مدرنیته به زعم فوکو این است که همیشه به دنبال یک طرح جامعی است که بشر را به رستگاری برساند. چنین طرحی امکان‌پذیر نیست، و از سوی دیگر چون کارشناسان این طرح‌ها را می‌سازند، به هیچ وجه نظرات اعضای جامعه را در نظر نمی‌گیرند. فوکو می‌گوید من در حدی نیستم که برای جامعه طرح ایده‌ال بدهم. من فقط نقصانها و کاستی‌هایی را که ناشی از وضع موجود است به نمایش می‌گذارم.

○ آیا فوکو در بحث قدرت از نیچه تاثیر پذیرفته است؟ اساساً فوکو از چه زاویه‌ای - فلسفی، سیاسی، جامعه‌شناختی - به قدرت توجه می‌کند؟

تاثیر نیچه بر اندیشه‌های فوکو به خصوص اندیشه‌های بعدی او غیرقابل انکار است. یکی از وجوه تاثیرپذیری فوکو، بحث تبارشناسی اخلاق است. او عنوان تبارشناسی اخلاق را از نیچه اقتباس می‌کند و اسم آن را تبارشناسی قدرت می‌گذارد. تعریف فوکو از قدرت تقریباً همان تعریفی است که نیچه به آن اشاره دارد، او قدرت را در راس هرم حاکمیت جستجو نمی‌کند. بلکه معتقد است که قدرت عبارت است از همه هستی و در کلیه سطوح، این قدرت منتشر و پراکنده است. ولی باید این شبکه قدرت را از طریق به کارگیری یک ابزار ویژه‌ای درک کرد. منظور او از ابزار ویژه همین تبارشناسی است که برای نشان دادن این مساله تحقیقات گسترده‌ای انجام می‌دهد. یکی در حوزه کيفرشناسی و علم مجازات و دوم در حوزه جنسیت، او هنگامی که تاریخ جنسیت را مطالعه می‌کند سعی می‌کند

عجین می‌شوند گفتمان می‌نامد. بنابراین تلقی فوکو از گفتمان با دیگران متفاوت است و تاکید او بر زبان نیست بلکه بر شکل‌گیری نظام دانایی در چارچوب قدرت و نهادینه شدن این قدرت به صورتی است که بستر زبانی خاصی را به وجود بیاورد.

○ فوکو نوع انضباط حاکم بر جامعه مدرن را زیر سوال می‌برد. این دیدگاه باعث شده که عده‌ای از گروه‌های انحرافی در غرب، از آراء او استفاده ابزاری کنند و چه ابعادی از انضباط را نقد می‌کند؟

فوکو مدعی است که یکی از پیامدهای اساس ذهنیت مدرن ایجاد انضباط است و این انضباط ناشی از اراده معطوف به قدرتی است که از ظهور دوره مدرنیته تکوین یافته است. بنابراین جامعه‌ای که بر اساس ذهنیت مدرن از دوره دکارت شکل گرفته جامعه‌ای است که ماهیت آن کلاً ماهیت انضباطی می‌شود. یعنی مراقبت و به‌کارگیری چشم و نگاه، یک اصل می‌شود و رفته رفته تمام حرکات و سکنات انسانها صبغه معرفتی به خود می‌گیرد و وقتی که این رفتار ماهیتی معرفتی به خود گرفت و آرشیه‌های بزرگی از این رفتار تشکیل شد که انسانها را مورد بازبینی قرار دهند، گونه‌ای دیده‌بانی در فرهنگ غرب حاکم می‌شود که به موجب آن هر فردی سلوک و رفتارش در جایی ثبت می‌گردد و این همان چیزی است که فوکو تحت عنوان «نظام نظارت فراگیر» مطرح کرد و طراح اولیه آن، جرمی بنتام بود. منظور او طراحی و معماری زندانی بود که در وسط آن برجی قرار داشت و سلول‌های زندان به شکل دایره‌ای در اطراف این برج قرار گرفته بودند و هر کدام از زندانی‌ها توسط دیده‌بان‌ها در هر لحظه قابل مشاهده بودند. فوکو مدعی است که این زندان فقط یک طرح معماری نیست، بلکه از دوران دکارت به بعد با طرح مساله جنون به عنوان مقوله‌ای پزشکی، رفتار انسانها با قرار گرفتن در این نظام نظارت فراگیر تعریف می‌شود. همه جامعه به یک سلول بزرگ تبدیل شده است که نگاهبانان برجهای دیده‌بانی هر لحظه این امکان را دارند که انسانها را مورد رویت قرار دهند.

○ آیا کنترل و نظارت موردنظر فوکو صرفاً متوجه کارکردهای نظام سیاسی است؟

پیشرفت در متن تاریخ بنا کردند. این عده حرکت تاریخ را تکاملی می‌دیدند و مدعی شدند که بشر در دوره‌های اول از مراحل بسیار ابتدایی سیر می‌کند و رفته رفته هرچه زمان می‌گذرد به مراتب بالاتر و عالی‌تری می‌رسد، بنابراین بشر امروزی بشری است داناتر از بشر دیروز، به دلیل اینکه مراتب دیروز را طی کرده و به تجربه امروز رسیده است. چنین برداشتی به عنوان یکی از پایه‌های اصلی مدرنیته مورد انتقاد فوکو بود. او مدعی است آن چیزی که ما اسمش را پیشرفت می‌گذاریم به هیچ وجه قابل اثبات نیست بلکه یک نوع استعاره از پیشرفت است. ما دوست داریم حرکات و دگرگونی‌ها را تحت عنوان پیشرفت قلمداد کنیم و حال آنکه اینها دگرگونی است. فوکو این دگرگونی‌ها را نفی نمی‌کند. ولی وقتی واژه پیشرفت به آنها اطلاق می‌شود، رویکردی ارزش‌شناختی نسبت به حرکت، پویایی یا دگرگونی، اعمال شده و موجب می‌شود که بحث وجودی مورد غفلت قرار گرفته و جنبه ارزشی مهم جلوه کند.

○ علت بدبینی فوکو به علوم انسانی در قرن حاضر چیست؟

فوکو اعتقاد دارد که وقتی انسان از دوران دکارت محور هستی قرار گرفت علمی ظاهر شد که این محور را مورد توجه قرار می‌داد. به همین دلیل واژه «انسانی» بعد از کلمه علوم، اشاره به اندیشه خاصی دارد که موضوعیت را برای نخستین بار به انسان داده بود. بنابراین اگر در دوران بعد، انسان موضوعیت خودش را از دست داده باشد و «مرگ انسان» تحقیق یابد، علوم انسانی نیز رفته رفته مثل بخار در فضا پراکنده می‌شود و آن اعتبار و تحرک خود را از دست می‌دهد و احتمالاً دیگر چیزی به عنوان علوم انسانی نداشته باشیم بلکه علوم دیگری ظاهر می‌شود که جای آن را می‌گیرد.

○ فوکو «گفتمان» را نمادی از یک واقعیت فراگفتمانی می‌داند و در واقع آن را با عوامل دیگری در ارتباط می‌بیند. تلقی دقیق او از گفتمان چیست؟

البته واژه dicourse که فوکو مطرح کرده است بدو به معنای گفتار و بیان است. اما او معنایی فراتر از گفتار و بیان را از این واژه مراد کرده است. او شکل‌بندی‌های دانایی را وقتی که تبلور زبانی پیدا می‌کنند و با قدرت



فوکو می گوید من در حدی نیستم که برای جامعه طرح ایده آل بدهم؛ من فقط نقصان ها و کاستی هایی را که ناشی از وضع موجود است به نمایش می گذارم

کسانی که در آثار پسا ساختارگرا مطالعه کرده اند، با توجه به رهیافت های روشی و معرفتی فوکو او را در زمره پست مدرن ها قلمداد می کنند

از دیدگاه فوکو به هیچ وجه نمی شود به وحدت حقیقت ایمان داشت؛ حقیقت امری متکثر و زمانمند است

کنیم تا دریابیم تفاوتها چه هستند و چه گسست هایی بین دوره ها ایجاد شده و ناشی از چه عواملی بوده و آیا اصولاً در جریان تاریخ ایران نظریه گسست را می توان اعمال کرد یا نظریه تداوم را.

○ ظاهر آدر بخش فلسفی اندیشه های فوکو حقیقتی وجود ندارد و هر دوره ای حقیقت خاص خود را دارد که آن هم منوط به بافت قدرت است. آیا چنین دریافتی از اندیشه فوکو درست است؟

فوکو هم مانند نیچه و با تقلید از او مدعی است که حقیقت هیچ چیز نیست جز استعاره ای که ما اسم آن را حقیقت می گذاریم. اما در واقع این حقیقتی که در تفکر غربی در فلسفه و ذیل فلسفه مطرح شده است، ابزار بسیار دقیقی بوده که به رشد و گسترش و تحکیم قدرت مدد رسانده است. از دیدگاه فوکو به هیچ وجه نمی شود به وحدت حقیقت ایمان داشت. فوکو معتقد به کثرت حقایق است و این کثرت در بستر تاریخ به عوامل متعددی وابسته است. حقیقت، زمانمند است و مطلق نیست.

○ فوکو در کدامیک از عناوین فیلسوف، مردم شناس، جامعه شناس و غیره می گنجد؟

می توان گفت نه فیلسوف صرف است، نه جامعه شناس صرف و نه مردم شناس. اما در عین حال هر سه است. او در همه این حوزه ها بحث هایی را مطرح کرده که پیامدهای گسترده ای را به جای گذاشته است. در حوزه جامعه شناسی او به عنوان یک نظریه پرداز مهم قلمداد می شود، همین طور در فلسفه و سایر علوم انسانی، پس او یک متفکر میان رشته ای است.

○ چرا نام کتاب خود را دانش و قدرت نهادید؟

علت این بود که در سراسر عمر تحقیقاتی فوکو اگر بخواهیم بحث های او را خلاصه کنیم، دو چیز از همه عمده تر است. در اولین کتاب یعنی تاریخ دیوانگی، موضوع اصلی او معرفت بود. از دورانی که دیرینه شناسی دانایی را کنار گذاشته، بحث معرفت را رها کرد و به دنبال کشف عناصر تشکیل دهنده قدرت رفت، و با نوشتن کتاب مراقبت و مجازات می بینیم که چگونه قدرت به عنوان محور تحقیقات او دغدغه اصلی او را شکل داده است.

است. مشکل فوکو با هرمنوتیک این است که هرمنوتیک به دنبال معناهاست. به زعم فوکو بحث معناها که مطرح می شود بحث ذهنیت شکل می گیرد و به همین دلیل به عقیده او هرمنوتیک هم در دام سوپزکتیویته اسیر است کاری که فوکو انجام می دهد این است که تحقیقاتش را از چارچوب معانی ذهنی رها کند و آن را خارج از قلمرو ذهن دنبال کند. به همین دلیل او می گوید من پوزیتیویستی هستم شادمان. او به دنبال مظاهر عینی قدرت است و می گوید این مظاهر را باید در ساختارهای اجتماعی، فرهنگی و سیاسی که اصولاً پدیده های عینی هستند جستجو کرد.

○ معمولاً در کشور ما فوکو از پیشگامان جریان پست مدرنیسم معرفی می شود. رابطه فوکو با این جریان چگونه است؟

یک بار از خود فوکو در مصاحبه ای درباره پست مدرن سوال شد. گفت که من اصلاً متوجه نمی شوم این واژه چه معنایی دارد و با آن هیچ سنخیتی ندارم. فوکو شخصاً با این واژه مشکل داشت و نمی خواست آنرا قبول کند. اما کسانی که در آثار پسا ساختارگرا مطالعه کرده اند، با توجه به رهیافت های روشی و معرفتی فوکو او را در زمره پست مدرن ها قلمداد می کنند.

○ در تحلیل مسایل ایران چگونه می توان از اندیشه فوکو استفاده کرد؟

کاربردی ترین بخش اندیشه فوکو در مسایل ایران این است که ما از وضعیت های فرهنگی، سیاسی و شکل گیری قدرت و گفتمان بتوانیم یک جمع بندی کنیم و ابزار فوکویی را برای شناخت وضع موجود از لحاظ شکل گیری رابطه قدرت، ذهنیت و حقیقت و گفتمان کشف کنیم. از سوی دیگر اگر ما نظریه واژگونی انگاره های فوکو را دقیقاً مورد توجه قرار دهیم و خوب درک کنیم شاید بتوانیم در مقاطع تاریخی ایران تبویبی داشته باشیم و سعی کنیم آنها را در یک گستره شکل گیری انگاره ای تحلیل کنیم. بنابراین رویکردمان به تاریخ ماهیت پرمعناتری به خود می گیرد. برای اینکه ما بدانیم امروزان چه تفاوت هایی از لحاظ ماهوی با دیروز دارد باید چارچوب های شکل گیری قدرت، گفتمان، حقیقت و ذهنیت در تاریخ ایران را شناسایی کنیم و آن را با دوره های بعدی مقایسه

بیشتر در چارچوب جنسیت، شکل گیری قدرت را در جوامع مورد بحث قرار دهد. فوکو مثلی را دنبال می کند که عبارت است از قدرت در راس و در اطراف آن حقیقت و ذهنیت. او قدرت را از دیدگاه نهادی و از ابعاد مختلف اجتماعی، فرهنگی و سیاسی مطالعه می کند. اما برخلاف نظر کسانی چون راسل که قدرت را در چارچوب حاکمیت و در راس هرم می بینند، در تعریف قدرت، فضایی را طرح می کند که در آن، نیروها در کنار هم قرار می گیرند و در مجموع، برآیندی را به وجود می آورند که شکل دهنده جامعه است و این از عمیق ترین لایه های اجتماع شروع می شود. قدرت، حتی از اجتماع و برخورد دو انسان هم شکل می گیرد.

○ افرادی مانند ماکس وبر نهایت جریان عقلانیت در غرب را پیدایش قفس آهنین برای انسان مدرن دانسته اند. فوکو از چه زاویه ای به عقلانیت می نگرد و آیا این دو، فرجام مشترکی برای عقلانیت قائلند؟

شاید فوکو به هیچ وجه مخالف تحلیل وبر از قدرت نباشد. در چارچوب جهان مدرن، هنگامی که عقلانیت بوروکراتیک گسترش یافت، روزگاری به قفس آهنین تبدیل می شود. فوکو هم بحث زندان، مجازات و مراقبت را که مطرح کرد دقیقاً در چارچوب همین نگرش بوده است. بنابراین به هیچ وجه اندیشه ماکس وبر دور از نگاه فوکو نیست. فقط تفاوت در این است که وبر بوروکراسی و عقلانیت جدید را زمینه ساز ظهور چنین زندگی می داند ولی فوکو ذهنیت و گفتمان و قدرت را مبنای شکل گیری جامعه انضباطی می داند.

○ فوکو از جمله پیشگامان بحث رابطه بین قدرت و تفسیر حاکم در هر دوره به شمار می رود. این تلقی، او را به چالش با برداشت های رایج درباره هرمنوتیک سوق می دهد. فوکو چه انتقاداتی به این گونه برداشت ها داشت؟

یکی از بحث های فوکو نظریه هرمنوتیک است که شدیداً پرسش زاست و به هیچ وجه با بحث هایی که در حوزه هرمنوتیک انجام شده سازگاری نشان نمی دهد. از جمله کسانی که این موضوع را به دقت تحلیل کرده اند، نویسندگان معروف کتاب آن سوی ساختارگرایی و هرمنوتیک هستند. یعنی در ایفوس و رایینو در این کتاب خلاصه ای از رویکرد فوکو به مساله هرمنوتیک ارائه شده